



سخرنانی عاثورانی ۸۵
حاج حسین خوش لجه

عاشورای ۸۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله
و بركاته. السلام على الحسين و عليّ بن الحسين و
أولاد الحسين و أهل بيت الحسين و رحمة الله و
بركاته

رفقای عزیز! ما این جا که می آییم، باید که خودمان عناد
نداشته باشیم [و] بخواهیم بفهمیم. من یک پاره وقت ها

فکر می‌کنم که خدای تبارک و تعالی می‌گوید: اگر بخواهید هدایت شوید، من هدایت‌تان می‌کنم. ما با خدا طرف هستیم؛ پس ان شاء الله همه ما باید بخواهیم [که] هدایت شویم. ما فکر کنیم که هدایت، هدایت هستیم، هدایت کامل نیستیم؛ ما باید بدانیم که هدایت کامل باید بشویم! هدایت کامل این است که هر محبّتی از دل مان هست، ما باید بیرون کنیم، فقط محبّت خدا و امام زمان (عجل الله فرجه) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) و زهرا ی عزیز (علیه السلام) [در دل مان] باشد. اگر شما این جور ی شدید، ما کامل هستیم؛ اگر نه ما ناقص هستیم.

مثل ما یک، من گفتم که تمام عالم تنظیم است،

کسی که تنظیم را به هم می زند، بشر است. آن‌ها همه شان در یک صف هستند [و] مواظب امر هستند؛ یعنی امر را اطاعت کنند، تا حتی ملائکه های آسمان؛ اما این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)؛ یعنی خودشان امر هستند؛ یعنی خدای تبارک و تعالی این‌ها را جوری قرار داده [که] امر هستند، ما باید به امر آن‌ها باشیم. اگر شما به امر مردم باشی، آن‌ها [مردم] خودشان ناقص هستند، ما باید در امر این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) باشیم. قربان‌تان بروم! امر خلق را اطاعت نکنیم؛ یعنی خلق یک جوری است که می خواهد، خودش را می خواهد؛ [ما را] برای خودش می خواهد.

من دلم می خواهد به این حرف‌ها توجه کنید! خلق شما را برای خودش می خواهد. ببین الآن مثل می گویند که این‌ها با خود ما هستند، دیگر کاری [به تو] ندارد، این قدر که گفت با خودمان هست، کاری [به تو] ندارند. شیطان هم همین است، این قدر که با او باشی، خب می گوید: این که بنده من است؛ دیگر چه کارت دارد؟! کار به تو که مؤمن هستی، دارد؛ کار به تو که ولایت داری، دارد، می خواهد آن سرمایه را از تو بگیرد، مواظب باشید!

قربان‌تان بروم! کجا سرمایه را از دست می دهید؟ موقعی که ما یا در امر خلق باشیم؛ یا [در] امر خودمان باشیم. چه جور اهل این کوفه، سرمایه گران‌شان را از

دست دادند؟ چه طور دست از [ولایت برداشتند]؟ به حرف خلق رفتند! عزیزان من! خیلی توجه داشته باش! تو اشرف مخلوقات هستی، چرا به حرف خلق می روی؟! به حرف شریح رفتند، ببین چه کار کردند؟ قربان تان بروم! فدایتان بشوم! بیایید یک قدری فکر کنید! این ائمه طاهرین (علیهم السلام) می خواهند شما را به خدا برسانند؛ اما خلق می خواهد شما را به خودش برساند. حالا یک قدری اگر تفکر داشته باشید، خلق محتاج است! محتاج، خودش ناقص است. تو چرا به حرف ناقص می روی؟! تو بیا به حرف وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه) برو! (صلوات بفرستید.)

اگر شما این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام)

را اطاعت کنید، واللہ! خدا، آن‌ها به شما هدایا می‌دهند، اگر عبادتی نباشید. من نمی‌گویم عبادت نکنید! عبادت سنت است، ولایت اطاعت است! [یعنی] بالاتر است. چرا می‌گویند اهل تسنن؟ چرا می‌گویند سنی؟ یعنی سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به جا می‌آورند. اگر بدانید آن‌ها چه جور [عبادت] می‌کنند! سه دفعه اذان می‌گویند، یک کارهایی می‌کنند که نگو! چرا خدا [آن عبادت را] باطل اعلام کرده [است]؟ خدا عبادت بی‌علی (علیه السلام) را باطل اعلام می‌کند! چرا عبادت بی‌علی (علیه السلام) می‌کنید؟! من مثال می‌زنم، جسارت می‌کنم، عبادتی که [در آن] علی (علیه السلام) نباشد به‌گُراتصال نیست، حالا هر چه

می خواهی نماز بخوان! شما عزیز من! باید این عبادت تان اتصال به ولایت باشد.

چرا خدا اهل تسنن را این جورى [یعنى مرتد و کافر] اعلام می کند؟! ما الآن به حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستیم؛ نه به امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، بیشتر ما شبیه اهل تسنن هستیم! البتّه نه حضار مجلس، من جسارت به شما نکنم؛ عزیز من! چرا؟ الآن ببین این جا را چنان فشار می آورد، نماز می خواند، دور می زند، طواف می کند، این جا را پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته این جور، [شخصی] قرآن را [به] زمین گذاشت، [به او گفتند:] «لعن علی ابوک»، چرا جسارت کردی؟ این اصلاً به اصل قرآن؛ [یعنى به ولایت] جسارت

می‌کند؛ اما کاغذ و قلم را قبول دارد! قرآنی که تو قبول نداشته باشی، پیش خودت [کاغذ و قلم است]؛ نه قرآن کاغذ و قلم باشد؛ تو خودت کاغذ و قلم را قبول داری. مگر در جنگ صفین امیرالمؤمنین (علیه السلام) نگفت «أنا قرآن الناطق»؟! منم قرآن ناطق! آن‌ها به همان کاغذ و قلم است، حالا می‌گویند: این‌ها مرتد و کافر [هستند]. خیلی باید توجه به ائمه (علیهم السلام)، [به] امام زمان‌تان داشته باشید، [به] امیرالمؤمنین (علیه السلام) [و] حضرت زهرا (علیها السلام) داشته باشید!

عزیز من! آقا جان من! قربانت بروم! اگر ظلمه را کمک کنیم، به آن ظلمه کمک کردن، یک بهره‌ای دارد. اگر تو

خلق را بخواهی، می گوید با او محشور می شوی؛ خود امام می گوید. (من دارم حرف های امام را می زنم، حرف خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) [را] می زنم، من حرف دیگر ندارم که بزنم.) شما ببین [درباره] یک تربت امام حسین (علیه السلام) می گوید:

کمال هم نشین بر من اثر کرد
اگر نه من
[همان] خاکی که بودم هستم

شما باید هم نشین زهرا (علیها السلام) و بچه های زهرا (علیها السلام) باشید؛ تا با آنها محشور بشوید! کجا پی [یعنی دنبال] این حرف ها می روید؟!

عزیزان من! به این حرف ها توجه کنید! امروز روزی

نیست که شما، امروز شیاطین انس و جنّ می خواهند [که] ولایت شما را بگیرند، با چنگ و دندان باید ولایت تان را حفظ کنید! امروز زمانی نیست که شما یک قدری بی تفاوت باشید، حالا می گوید اگر این جووری باشی؛ [یعنی دنبال مردم نروی]، بی تفاوت هستی، این بی تفاوتی نیست! بی تفاوتی این است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را، ائمه طاهرین (علیهم السلام) را ما خیلی خلاصه محلّ نگذاریم، آن بی تفاوتی است! چرا حالا می گویند بی تفاوت هستی؟! بی تفاوتی این است که ما الآن این ها [ائمه (علیهم السلام)] را دیده کردیم! تو حسابش را بکن! عزیز من! کربلا چه خبر است؟! سؤال شد که جان یعنی چه و حسین (علیه السلام) یعنی چه؟!!

مگر تو از خاک هستی و اما تو اشرف مخلوقات هستی، چرا خودت را می فروشی؟! اشرفیت، اشرفیت تو [به] ولایت است! چرا خودت را به ویدیو و ماهواره و این حرف ها می زنی؟! چرا؟ تو خودت را [نمی شناسی]! واللہ! خودت را نمی شناسی؟! خدا می گوید: خود من است. بیا با خدا باش تا خدا شوی، بیا با علی (علیه السلام) بشو [تا] علی (علیه السلام) شوی، بیا با حسین (علیه السلام) باش [تا] حسین (علیه السلام) شوی، بیا خانم ها! با زهرا (علیها السلام) باشید [تا] زهرا (علیها السلام) باشید. شما بین یک صندوقچه فاطمه بنت اسد، ولایت به وجود می آورد. مریم چه می کند؟! عیسی به وجود می آورد. خانم! بیا تو [با] صندوقچه ات، عیسی به وجود بیاور!

این بچه‌ها چیست [که] این قدر پُررو شدند؟! (صلوات بفرستید.)

خدا همه علماء که دست‌شان از دنیا کوتاه شده [را] رحمت کند! خدا همه‌شان را رحمت کند! اما من این حاج‌شیخ عباس را که تکرار می‌کنم، من شانزده، هفده سال پیش ایشان بودم که یک وقت حرف ایشان را می‌زنم. ایشان می‌گفتش که یکی تجددی نشوید! تجدد پدر ما را درآورده. این قدر گفت، من یادم است، رفقا! این پسر [شیرزاده] آمد، یک از این کلاه‌های پرداز بود، به این جایش بود، همچین می‌کرد [و] می‌گفت نیفتد! قربان تان بروم! تجدد ما را از حسین (علیه السلام) جدا می‌کند؛ یعنی چرا؟ محبت حسین (علیه السلام) از دلت

بیرون می‌رود، محبت آن‌ها به دلت می‌آید. من کاری به این کارها [ندارم]، خیلی نمی‌توانم یک کاری را افشا کنم. الآن من نمی‌خواهم یک حرف‌هایی بزنم، الآن دولت می‌گوید: [کج حجابی]. تو لج کردی [و] بی حجاب شدی؟! آیا تقصیر دولت است؟! تو لج کردی [و] بی حجاب شدی. این کارها چیست [که] می‌کنید؟! من باز هم حیا می‌کنم، آخر آقایان من! این دختری که به اصطلاح، (عاشورا است [و] من [دارم] این حرف‌ها را می‌زنم، می‌خواهم ناموس‌تان حفظ باشد، من «هل من ناصر» دارم می‌گویم.) آخر دختری که شوهر نرفته، خودش را چیز [آرایش] می‌کند، بی‌حیایی نکنم، آخر بگو برای چه کسی می‌روی [آرایش] می‌کنی!؟

خجالت می کشم [که] بگویم، رئیس بانک ملّی آمده [و] صحبت می کند، می گوید: یک آقایی یعنی آخوند است، این باید، (چرا تو گُل نداریم؟!) می گوید: من خانواده ام این جا [در بانک] بیاید [و کار کند]. می گویم: عزیز من! این جور است، ما دویست تا [مرد] هستیم. [او] می گوید: می خواهم کمک خرجی ام باشد. آیا مگر خدا قسم نمی خورد «و الله - خیر الزّاقین»، من رزقت را می دهم؟! این آدم نمی فهمد [که] مشرک است؟! خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! می گفت: ولایت از چشم تان می رود، مثل سُرمه ای که از چشم زن برود. حالی تان [هم] نیست! من یک پاره شب ها، نه هر شب، حال پیدا می کنم، تُف توی صورت خودم می اندازم [و]

می‌گوییم: خدا! چه قدر ما از تو دوریم! تو قسم می‌خوری: «وَاللّٰهُ خَيْرُ الرَّازِقِيْنَ»، ما باز رزق از خلق می‌خواهیم، باز این جور می‌کنیم، این جور می‌کنیم. مگر خدا دروغ می‌گوید؟! خب کفایت می‌کند.

عزیز من! قربانت بروم! مگر پدرهای شما زندگی نمی‌کردند؟! قربانت بروم! فدایت بشوم! من کاری ندارم، من با سواد مخالف نیستم. من با کاری که مشکل است و شما را به فقه‌قرا می‌رساند، مخالف هستم. اگر این آقا عقلش برسد، [آیا] این کار را می‌کند؟! خدا عقل را از بشر می‌گیرد [و] هوش به او می‌دهد. کاش هوشی که به حیوان‌ها داده، به ما بدهد! این هُدّه‌هایی [جغدهایی] که این‌ها که به اصطلاح می‌گویند، بعضی ما قدیمی‌ها

می‌گفتیم «فائمه خانم»، این‌ها کاخ‌نشین بودند، امام حسین (علیه‌السلام) که شهید شد، دیگر خرابه‌نشین شدند، گفتند: جایی که حسین (علیه‌السلام) این جوری شده، ما دیگر کاخ‌نشین نیستیم. توی خرابه‌ها رفتند! چه خبر است؟! قربانت بگردم! ما جخ [تازه] توی تجدد می‌رویم!

عزیز من! خود شما اشرف مخلوقات هستی، هیچ‌کجا خدا به خودش «أحسن الخالقین» نگفته، بروید قرآن را ببینید! روایت‌ها را ببینید! به خودش گفت: «أحسن الخالقین!» احسنت به کسی که شما را خلق کرده! شما افتخار خدا هستید، خدا احسنت به شما گفته [که] شما را خلق کرده. چرا طرف خلق می‌روی؟! چرا گناه

می‌کنی؟! چرا خودت را از شرافت جدا می‌کنی؟! خدا تمام این‌ها را هم حکم رویش گذاشته [است]. می‌گویند: یک نگاهی به نامحرم کردی [و] سرت را زیر انداختی، ای ملائکه‌ها! طلب مغفرت برای این جوان بکن! [اگر] نگاهت را به آسمان کردی، خدا امر می‌کند: ای ملائکه‌ها! طلب مغفرت واسه [برای] این [جوان] بکن! قربانت بروم! اگر طلب مغفرت [برای] تو بکند، دعای مَلَاک مستجاب است؛ چون که گناه نکرده [است]. قربان تان بروم! فدایتان بشوم! بیایید یک قدری تفکّر داشته باشیم! بیدار باشید! خودفروش نباش! خودفروش؛ یعنی ولایت فروش! مگر آن‌ها چه کردند که خدا لعنت‌شان کرد؟ دست از علی (علیه السلام)

برداشتند. ما این زمان نه البتّه شماها، اغلب مردم دست از امر خدا برداشتند، امر خدا امام حسین (علیه السلام) است، امر خدا وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه) است، امر خدا امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، امر خدا حضرت زهراست. چرا دست برمی داری؟!

حالا چه طور بفهمیم که دست برداشتیم؟ من الآن به شما می گویم. شما حسابش را بکن! چرا این ستون حدّانه داد کشید؟! خدا می داند آدم به سنگ حسرت می برد، یک وقت حسرت می برد، خدا! کاش که ما هم یک همچین معرفتی داشتیم! آیا سنگ عقل دارد؟ نه! یک قوّه لامسه دارد. تمام این عالم قوّه لامسه دارد، می آید [و] شهود [شهادت] می دهد [که] روی من گناه

کرده [است]. تو خیال می کنی که هر کاری خواستی
بکنی، [می توانی] بکنی. همین ماهواره می آید [و]
می گوید: این [شخص] من را آن جا آورد [و] با من عشق
کرد. به حضرت عباس! ماهواره می آید [و این را]
می گوید! تو خیال کردی [که] داری چیز می کنی.
می گوید: این [شخص] با من عشق کرد [و] طرف امام
زمانش (عجل الله فرجه) نرفت، طرف امام حسین
(علیه السلام) نرفت. چه کار می کنی؟! ماهواره آن جا
می آید [و] با تو حرف می زند. خیال می کنی [نمی آید].
چرا زمین با هم حرف می زند؟ این زمین می گوید که
[روی من] چه [کار] کرده؟ زمین شهر با زمین بیابان
حرف می زند [و] می گوید: روی من نماز شب کرده

[است]. او می گوید: روی من زنا کرده [است]. ای زمین! بدن همچین فشار به او می آورم [که] دنده چپ و راست [او را یکی] می کنم. خدا برای شما نگهبان گذاشته [است]، چرا توجّه به نگهبان ندارید؟! هر کاری [که] می شود، می کنید. تمام این ملائکه ها، تمام عالم نگهبان توست. این نیست که هر کاری خواستی بکنی. آیا این ستون چه به سرش آمد؟ داد کشید: پیغمبر! چرا از من جدا شدی؟! [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] تکیه به ستون می داد. آیا تو فهمیدی [و] گریه کردی که امام زمان (عجل الله فرجه) از تو جدا شده یا پی [یعنی دنبال] لهو و لعب رفتی؟! حالا هم منتظر هستی [که] یک چیز جدیدتر [برایت] بیاورند. تو چه ارتباطی با امام

زمان (عجل الله فرجه) داری؟! حالا هزار دفعه مگه برو!
بین ستون چه جور فریاد کشید؟! آخر دید، تا آمد دست
رویش گذاشت [و] گفت: من به تو اطمینان می دهم
[که] تو سنگ بهشتی باشی، ما هم آن جا هستیم [و]
پیش خودمان هستی، من الآن از تو جدا شدم؛ [اما]
آن جا پیش تو هستیم؛ [تا این که] آرام شد. آیا تو [گریه]
کردی [که] از امام زمانت (عجل الله فرجه) جدا شدی؟!
امام زمان (عجل الله فرجه) از تو جدا شده [است]! آیا
غصه خوردی یا فکر کردی یا نه؟! (صلوات بفرستید.)

خدا تو را دعوت کرده، امام حسین (علیه السلام) تو را
دعوت کرده، زهرا (علیها السلام) تو را دعوت کرده، چرا به
دعوت این ها پاسخ نمی دهی [و] دعوت گناه را پاسخ به

آن می‌دهی؟! به تمام آیات قرآن! این حرف‌ها که من می‌زنم، وحی منزل است! توجه کنید! هر کجا بروید این حرف‌ها نیست. مشغول تان کردند، سرگردان تان کردند، وعده و وعید به شما می‌دهند، وقتی رفتی، می‌بینی [که] چگش بی‌امضاست. تو حسابش را بکن! عزیز من! قربانت بگردم! فدایت بشوم! آن جا به حاجی‌ها گفتم، گفتم: [آیا] پای ستون توبه رفتی؟! آیا توبه کردی که من دیگر گناه نمی‌کنم؟! آیا توبه کردی که من معامله ربوی نمی‌کنم؟! این جا جایی است که توبه آدم قبول شده [است]، این جا جایی است که وحی رسیده [است]، این جا خیلی محترم است؛ اما [باید] با توجه [باشی]! آیا توبه کردی؟! دیدم نه! همان هستند. این‌ها آن جا

آمدند، این جا مدینه از این تلویزیون ها [تماشا می کنند]، همه آن جا رفتند. این حاجی ها تماشایی اند، نه ولایتی! این ها تماشایی اند، آمدند تماشا می کنند، همه شان بیرون آمدند [که] تماشا کنند.

یک کارهایی است [که] استثنایی است، نمی توانی تو بکنی، اگر بکنی، درست نیست. ما دو تا دوست داشتیم، سه تا خیلی به ما خدمت کردند، آخر هم گفتم: خدا! به حق این رسول الله! خودت به آن ها [پاداش] بده! من نمی دانم چه به این ها بدهم؟ این ها بی حد ما را احترام کردند. خدا در دنیا و آخرت احترام شان کند! آخر من خودم می فهمم [که] من قابل احترام نیستم، یکی احترامم بکند، می فهمم او خوب است. حالا من

می خواهم همچین به تو بگویم، این ها این قدر افتخار می کردند [که] از در جبرئیل تو [داخل] بروند. حالا [از] در جبرئیل که توی آن جا رفتی، ستون حنّانه است و ستون توبه است و نمی دانم مقام است و همین طور نماز می خوانند و نماز می خوانند.

من اصلاً نرفتم. من در مسجد الحرام [مسجد النبی] نرفتم. دیدم اصلاً پایم در مسجد نمی رود. چرا نرفت؟ می گویم یک چیزهایی است [که] این ها استثنایی است، تو نمی توانی [این کار را بکنی]، این قدر خوشحال بودند که آن جا به عرض روز، دو ساعت [در را] باز می کردند [که] مردها [داخل مسجد] بروند، دو ساعت هم زن ها [بروند]. من همان جا می رفتم [و] می دیدم

[که] همین جاست [که] طناب گردن علی (علیه السلام) انداختند! همان جاست که زهرا (علیها السلام) دارد گریه می کند [و می گوید]: دست از علی (علیه السلام) بردارید! همان جاست که زینب (علیها السلام) دارد می گوید: آیا بابایمان را می کشند یا نمی کشند؟! گفتم: مسجد خراب شوی! این [کار من] استثناست. دیدم زهرا (علیها السلام) دارد داد می زند: دست از علی (علیه السلام) بردارید! کجا [من] در این مسجد بروم؟! حالا حاجی آن جا [در مسجد النبی] می رود، دوباره پای ویدیو می رود [و] دوباره [این کارها را می کند]، این اصلاً فایده ندارد، این [حاجی] تماشایی است.

عزیزان من! قربان تان بروم! واللہ! من شما را می خواهم،

دوست دارم، بیایید تماشایی نباشید! تماشا طی [تمام] می شود؛ اما ولایت طی نمی شود، زن ها! محبت زهرا (علیها السلام) طی نمی شود. مردها! محبت علی (علیه السلام) با خون و گوشت ما [و] [آمیخته] است. آن است که شما را به کمال و جمال می رساند، چرا فاسق می گویند؟ یعنی گناه می کند. چرا عادل می گویند؟ می گویند عادل است. گفتم سه تا چیز باید داشته باشید: یکی ولایت، یکی عدالت، یکی سخاوت. الحمد لله همه تان دارید. من ممنون شما هستم، از خجالت همه شما کور هستم؛ اما عزیز من! قربانت بروم! تو باید آینده نگر باشی؛ نه این جوروری که ما هستیم باشی. ما آینده نگر نیستیم. باید ببینی با حسین ما چه کردند؟! با

زهراي ما چه کردند؟! با علي ما چه کردند؟! با حسن ما چه کردند؟! با حسين ما چه کردند؟! با زينب ما چه کردند؟! هر چه را که این خلق دارد، آمده دِمُدّه می کند، باید شما جلو بیاورید! الآن خلق دارد این ها [ائمه (علیهم السلام)] را دِمُدّه می کند. حرف هایی می زنند که اصلاً، اصلاً نباید بزنند؛ اما الحمد لله شکر رب العالمین خدا یک چیزی به من داده [که] جواب گوی بعضی ها هستم.

در اصفهان یک نفر آمده [و] گفته که قرآن، در زمان است، قرآن در زمان است. از آن جا پیش من آمدند، گفتم: به او بگو [که] آقا! قرآن زمان ندارد که! پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید: «حلالی حلال [إلی]

یوم القیامه، حرامی حرامٌ [إلی] یوم القیامه، خدا لعنت کند کسی که حرام من را حلال کند [و] حرام من را حلال کند! خدا قرآن [را] برای زمان، نازل کرده [است]؟! خدا قرآن [را] برای تمام خلقت نازل کرده [است]. حالا این جمله را به او گفتم [که] دیگر حرف نزد، گفتم: الآن [شما] نمی گویی [که] این قرآن مال [برای] آن زمان است؟ گفت: چرا. گفتم: همان قرآن آن زمان را قبول نداشته باشی، آیا کافر هستی یا نه؟ صدایش گرفت. گفتم: تو می گویی [که] برای آن زمان است؛ اما اگر الآن این قرآن را قبول نداشته باشی، کافر هستی یا نه؟ گفت: آره! گفتم: خب پس قرآن زمان ندارد. ببین چه حرف هایی درست می شود! پس [به] شما دارم می گویم

[که] پیرو خلق نباشید! خلق از این حرف‌ها برانگیخته می‌کند. خیلی باید توجه داشته باشید!

عزیزان من! این طرف و آن طرف نزن! علی (علیه السلام) یک است، زهرا (علیها السلام) یک است، خدا یک است. ما باید پیرو این‌ها باشیم! عزیزان من! قربان‌تان بروم! امروز روز عاشورا است، باید بیاییم همه با امام حسین (علیه السلام) تجدید، تجدید کنیم؛ [بگوییم:] حسین جان! ما با تو تجدید می‌کنیم، قربانت بروم! فدایت بشوم! ما دیگر گناه نمی‌کنیم، ما دیگر این کارها را نمی‌کنیم، ما پیرو تجدّد نیستیم، آمدیم [که] پیرو تو باشیم، ما را قبول کن! خدا حُرّ را قبول کرده، شما را هم قبول می‌کند؛ اما جدّاً بیایید [که] توبه کنیم، جدّاً

بفهمیم [که] ما بد کردیم، جدّاً بدانیم، بخواهیم هدایت شویم. واللّٰه! همه تان حُرّ می شوید. مگر امام حسین (علیه السلام) حُرّ رده حساب [دارد]؟! امام حسین (علیه السلام) که نَمُرده! قربان تان بروم! یک عده ای هستند [که] این ها را خلق حساب می کنند. (آخر من نمی دانم، گرفته ام، من گرفته ام [که] نمی توانم هر حرفی را بزنم، مشکل به وجود می آید.) آیا امام حسین (علیه السلام) خلق است؟ آخر خلق قرآن می خواند؟! آخر خلق می گوید؟! قرآن می خواند؟! «[أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرِّقِيمِ [كانوا مِنْ آياتنا عجباً]»، این خلق است؟! امام که مُرده ندارد! امام می خواست [که] تمام خلقت را نجات بدهد. حالا امام چه می گوید؟ تو

باید بدانی که امام زنده و مُرده ندارد. قربانت بروم! فدایت بشوم! حالا هم حسین (علیه السلام) قبولت می‌کند؛ اما امروز شب عاشورا است.

إن شاء الله از این جا که به امید خدا این آقای حاج ابوالفضل یک شامی هم تهیّه کرده، خدا هر که بچه دارد به او ببخشد! خدا این شاء الله پدرها را به آن‌ها، آن‌ها را به ما [ببخشد]! بچه‌هایم هم گِله‌ای ندارند، به خصوص این حاج ابوالفضل [که] خودش را وقف کرده [است]؛ اما خدای تبارک و تعالی نظری به او دارد، خلاصه کفایتش می‌کند؛ اما بعضی‌ها می‌گویند از کجا [آورده]؟! از کجا ندارد که خدا! پس برو به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگو: از کجا تو این پاچه‌ها [ی

گوسفند] را درآوردی؟! گاهی گُداری یک گوشه کنایه [ای] می آیند.

حالا احمد کوفی یک بزغاله کشته [است]، حالا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم دعوت کرده [و می گوید]: پیغمبر! این جا [خانه ما] بیا! ما یک ناهار داریم، یک بزغاله هم کشتیم. یک وقت در جنگ خندق [بود، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] گفت: [همه به] خانه احمد بیایید [و] آب گوشت بخورید! هزار، نمی دانم به قدر هزار نفر گفت کم و زیاد بیل ها را [آن جا] ریختند [که] آب گوشت بخورند. یک وقت این احمد آمد [و] گفت زن! همه دارند می آیند. [زنش] گفت: به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفتم [که] چه چیزی

داریم؟! گفت: آره! گفت: ترس ندارد که! حالا یک قدری این جا کرده، هر آدمی یک کاسه آب گوشت [و] یک پاچه به او داد. [گوسفند] چهار تا پاچه دارد؛ پس یک وقت می بینی [که] خدا نظر می کند، به یکی کارش را برکت می دهد. تو توی خودت هستی، بیا توی این!

یک وقت من گفتم، والله! بالله! به دینم! گفتم آن چه را که واسه [برای] خودم خواستم، واسه همه شما خواستم. آن چه را که خواستم، گفتم: خدا! برای رفقایم هم می خواهم، بالخصوص گفتم اهل مجلس. همه شما اهل مجلس هستید. حالا همه این ها را دارد می دهد، قربان تان بروم! گفتم: خدایا! این ها را کفایت کن! اگر کفایت بکند، جانم! [کفایت] به مال نیست که چیز

می کنی، خدا برکت به تو می دهد. الآن بعضی هایتان کاسبی هایتان، درآمدتان [و] خرجتان را فکر بکن! هم درآمد [و هم] ببین چه قدر خرج می کنی! خدا برکت می دهد. قربانان بروم! بیا از این حرفها دست بردار! بیا عزیز من! حرام نکن! خدا پیش بینی برای تو کرده [است].

ببین الآن من دوباره یک وقت گفتم، نمی خواهم حرفم تکراری باشد، روی مناسبت تکرار می کنم. الآن هر دفعه آمدید، یک حرف جدیدی بوده [است]. حالا ببین امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دنیا رفته [است]، می گوید: عقب تابوت [را] بگیر! اووه آن جا می رود، قبری است که نوح پیغمبر برای وصی پیغمبر (علیه السلام) درست

کرده [است]؛ یا این رقیّه در خرابه شام از دنیا رفته
[است]، [آن جا را] می‌کند، می‌بیند [که] سردابه‌ای
آن جاست؛ پس شما را، همه را [خدا] پیش بینی کرده
[است]، تعجیل نکنید! خودتان را به حرام نیندازید!
خلق را مؤثر ندانید! [آن وقت] کار دنیا و آخرت‌تان درست
است. (صلوات بفرستید.)

قربان‌تان بروم! این‌ها که [به] صحرای کربلا آمدند،
همه‌شان حرام‌زاده هستند، آره! من این حرف را به شما
بزنم؛ چون که حضرت گویا امام صادق (علیه‌السلام)
فرمود: کسی با علی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بد
نمی‌شود، مگر حرام‌زاده یا تخم حیض است. حالا
امام حسین (علیه‌السلام) به قربانش بروم! همیشه خیلی

چیز می کرد؛ نه این که حالا نمی داند؛ اما یک قدری امیدواری داشت که این ها [اهل کوفه] را، بعضی ها را به زور آوردند، بعضی ها را به پول آوردند، بعضی ها را به زور آوردند. یک قدری امام حسین (علیه السلام) نگاه به این ها کرد، گفت: حالا که شاید بالأخره این ها بَغض اَبی نداشته باشند؛ یعنی حالا آمدند. امام حسین (علیه السلام) خیلی به قول ما سیستمش بالاست! (من آن حرف را از القای افشا می زنم، نه این که من این حرف را کتابی بگویم.)

امام حسین (علیه السلام) وقتی که آقا علی اکبر (علیه السلام) شهید شد؛ یا آقا ابوالفضل (علیه السلام) شهید شد [و] گفت: کمرم شکست! آقا علی اکبر

(علیه السلام) که خیلی امام حسین (علیه السلام) [به او علاقه داشت]. گفتم [که] این مدّاح‌ها کفّ می‌زدند، گفتم: چرا کفّ می‌زنید؟! سه جا کفّ زدند: یکی سر جنازه آقا علی اکبر (علیه السلام) وقتی امام حسین (علیه السلام) دو تا فریاد زد، کفّ زدند. یکی در مجلس کوفه کفّ زدند، یکی [هم در] مجلس یزید، چرا [کفّ] می‌زنید؟! بعضی‌ها یک [دفعه] ذوقی می‌شوند، خب الحمد لله حرف اثر کرد و حالا مدّاح‌ها کفّ نمی‌زنند؛ اما حالا حرف من یک چیز دیگری است [که] خیلی عُقع [یعنی عمق] دارد. اگر این شاء الله امیدوارم که رفقای عزیز بالخصوص آقایانی که بالأخره یک قدری مطالعات‌شان زیادتر است، [توجه کنند].

امام حسین (علیه السلام) هنوز یک امیدی دارد، امیدی دارد؛ نه [این] که نداند. امید با دانستن دوتاست. من الآن می دانم [که] این آقا شقی است؛ اما یک احتمال هم می دهم [و] می گویم شاید سعید بشود. امام حسین (علیه السلام) با شقی بودنش خیلی کار نداشت، تا حتی علی اکبرش (علیه السلام) را کشتند، [که] می گویند «[أشبه الناس] منطقاً، علماً، [خُلُقاً و خُلُقاً] برسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)»؛ یا قمر بنی هاشم (علیه السلام) [که وقتی او را شهید کردند، امام حسین (علیه السلام)] گفت: کمرم شکست؛ اما هنوز به این اهل کوفه یک ذره امیدواری دارد.

من عقیده ام این است: إن شاء الله امیدوارم که ما در عفو

شما قرار بگیریم، ما را عفو کنید! اما من عقیده ولایی ام این است که این قدر ولایت بالاست! قربان تان بروم! من می گویم که ما از دستگاه امام حسین (علیه السلام) کاملاً نمی توانیم وارد بشویم، چون که ما با عقل خودمان می خواهیم وارد بشویم، او [امام] ناقص نیست، عقل ما ناقص است. ما نمی توانیم در اصل کربلا وارد بشویم. گفتم، الآن می گویم: رفقای عزیز! چون که ما ناقص هستیم، او ناقص نیست. حالا بین من چه می گویم؟ این خیلی لطیف است، امام حسین (علیه السلام) اصلاً کسی را نکشته! ما نداریم که در موقعی که آقا ابوالفضل (علیه السلام) [را شهید کردند]، امام حسین (علیه السلام) دست به شمشیر کرده باشد. من مقتل واقعی کربلا را

می بینم؛ اما علماء مَقْتَل نوشتند، زحمت کشیدند، تشکر می کنیم؛ اما این ها بیشتر، دید خودشان است. یک دیدی است [که] دید ماورایی است، آن افضل به مَقْتَل است!

رفقای عزیز! قربان تان بروم! گفتم [که] دنیا مَقْتَل است. حالا ببین من چه می گویم؟ حالا امام حسین (علیه السلام) باز هم هنوز کار ندارد، کجا دست به شمشیر کرد؟ گفتش که من چه کار کردم؟ جرم من را بگویید! گفت: «بُغْضاً لِأَبِيكَ»: بغضی که با بابایت داریم. حالا یک دفعه دید [که] این ها همه از ولایت ساقط شدند، حالا دست به شمشیر کرد. روایت داریم: تا توی دروازه کوفه، دوازده فرسخ لشکر را صف آرایی کرد. ببین

این [بغض اُبی] را خیلی همین امام حسین (علیه السلام) جرم حساب کرد؛ اما [آیا] کشتن آقا ابوالفضل (علیه السلام) جرم نیست؟ چرا والله! [آیا] کشتن آقا [علی اکبر (علیه السلام)] جرم نیست؟! اما این جرم [یعنی] «بغض اُبی» از هر جرمی بالاتر است!

جان من! توجّه کنید که [مبادا از علی (علیه السلام) جدایتان کنند! توجّه کنید [که مبادا] از امام زمان (عجل الله فرجه) جدایتان کنند! او [امام حسین (علیه السلام)] دست به شمشیر کرد. امام زمان (عجل الله فرجه) هم [که] می آید، دست به شمشیر می کند [و] گردن همه تان را می زند! حالا چرا؟ دوازده فرسخ لشکر را صف آرایی کرد [و] در دروازه کوفه

ریخت، حالا ابن زیاد بالای تخت نشسته، پایین آمد [و] شکرانه کرد. [گفتند:] امیر! تمام را امام حسین (علیه السلام)، حسین تمام [لشکر] را، متلاشی کرده، تو می آیی [و] سجده شکر می کنی؟! گفت: از پیغمبر شنیدم: وقتی که این ها [اهل کوفه] این حرف [بغض ابی] را می زنند، حسین من، دست به شمشیر می کند [و] دوازده فرسخ لشکر را صف آرای می کند؛ اما نیم ساعت دیگر بیشتر زنده نیست، برگرد!

حالا امام حسین (علیه السلام) برگشت. دیگر چه کسی جرأت دارد [که] نزدیک امام حسین (علیه السلام) بیاید؟! والله! خیلی امام حسین (علیه السلام) یکی پدرش را خیلی، خیلی حساب رویش می کرد [و] یکی حرمش را

خیلی حساب می کرد؛ چون که حرم، حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است، حرم، حرم علی ولی الله (علیه السلام) است. حالا خدا حرمله را لعنت کند! سه تا تیر رها کرد: یکی به چشم آقا ابوالفضل (علیه السلام)، یکی به گلوی علی اصغر (علیه السلام) [و] یکی به رگ دل امام حسین (علیه السلام) زد. آخر اول سنگ [به امام] زدند، (امام صادق (علیه السلام) هم [این را] می گوید، می گوید: آن ها که حربه نداشتند، سنگ زدند.) سنگ به پیشانی امام حسین (علیه السلام) خورد، امام حسین (علیه السلام) دامن را چیز کرد؛ [یعنی بالا زد که] خون را پاک کند، یک دفعه ابن زیاد گفت: حرمله! آیا رگ دل حسین را نمی بینی؟! تیری به امام حسین

(علیه السلام) زد، امام حسین (علیه السلام) (ببخشید! چه کار کنم؟! خیلی ناراحتم [که] این جوروی روضه بخوانم،) امام حسین (علیه السلام) از عقب تیر را درآورد! خون مثل فواره بیرون زد.

حالا کسی باز هم جرأت نمی کند [که] پیش امام حسین (علیه السلام) برود. [با خودشان] می گوید [که] دوباره امام حسین (علیه السلام) خُده کرده؛ اگر پا [بلند] شود، دَیّاری را از ما باقی نمی گذارد. ابن سعد گفت: حسین «غیره الله» است، رُو به خیمه هایش بروید! یک وقت این لشکر رُو به خیمه ها رفتند. روایت داریم: امام حسین (علیه السلام) این نیزه که داشت، این جوروی کرد، تکیه به نیزه داد [و گفت]: «یا شیعیانِ ابوسفیان! دینکم

دینارُکم.» (رفقای عزیز! مبادا شما دین تان را برای دینار به دنیا بفروشید! والله! پشیمان می شوید.) یا شیعیان ابوسفیان! [آن غیرت و حمیت تان] کجا رفت؟ اگر کافر هستید، یک حمیتِی داشته باشید، من با شما جنگ دارم، شما با ما! کجا رُو به حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می روید؟! آخر جان من! عمر من! می خواهد زینب (علیها السلام) ناراحت نباشد.

یک روضه‌ای بخوانم، الآن دم غروب است، روایت داریم: تا دم غروب، آن موقع حسین ما را کشتند. الآن است که سرها را می بَرند [و] در شریعه فرات می شویند، این دم غروب بوده [است]. الآن است که دارند نیزه‌ها را حاضر می کنند، سرها را به نی [نیزه] می زنند. حالا سرها را

به نی [نیزه] زدند [و] می خواهند [که] این ها را هم سوار کنند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! چه چیزی [می گویند]؟! بعضی [از] منبری ها یک حرف های غلطی می زنند! حالا این ها [اهل بیت] را نمی بینند، ابن سعد پیش امام سجّاد (علیه السلام) آمد [و] گفت: آقا! ما باید این ها را به اسیری ببریم؛ [اما] نمی بینیم. امام سجّاد (علیه السلام) فرمود: بروید [تا] من به عمّه ام می گویم [که] این ها را سوار کند.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: خلاصه این زن ها مطابق خورشید شعاعی داشتند، این ها را نمی دیدند. حاج شیخ عباس پایش را بالا گذاشت، گفت: تا وقتی امام حسین (علیه السلام) بود، این ها این جوری

نبودند، خدا همچنین کرد [که] مبادا حرف ناجوری به این‌ها بزنند، این‌ها را نمی‌دیدند.

زینب (علیها السلام) همه را سوار کرد، یک وقت نگاه کرد [و] داد کشید [و] گفت: عباس جان! برادر! من هر کجا می‌خواستم [که] سوار شوم، تو زانویت را تا [خَم] می‌کردی، این دست من را می‌گرفتی [و] سوار می‌کردی، عباس جان! کجایی؟ بعضی‌ها می‌گویند [که آقا ابوالفضل (علیه السلام)] یک قدری تکان خورد. این قدر زینب (علیها السلام) اثر داشت [که] یک تکانی خورد. حالا چه می‌شود؟! یک وقت گفت:

چون چاره نیست می‌گذارم
ای

پاره پاره تن به خدا می سپارمت

این دست ابوالفضل (علیه السلام)، اگر کسی به [فکرش] باشد، [آیا] ویدیو می زند؟! ماهواره می زند؟! کارهای عشقی می کند؟! معلوم می شود [که] این ها را فراموش کردیم. بیایید رفقا! من دیگر هشتاد و خُرده ای [سالم] است، بیایید حرف بشنوید! خودتان را از اهل بیت (علیهم السلام) جدا نکنید! اگر [جدا] نکنیم، جزء اهل بیت (علیهم السلام) هستیم.

خدایا! عاقبت مان را به خیر کن!

خدایا! ما را بیامرز!

خدایا! تو را به حق امام حسین قسمت می دهم [که]

عشق و محبت امام حسین (علیه السلام) را در قلب و جان ما تزریق کن.

خدایا! هر محبتی به دل این حضار مجلس است، به غیر از محبت خودت و این‌ها بیرون کن!

خدایا! ما را با این‌ها محشور کن!

خدایا! تو را به حق امام زمان قسمت می‌دهم [که] ما را بیامرزا!

خدایا! من از زبان حضار مجلس می‌گویم: خدایا! ما با امام حسین (علیه السلام) تجدید می‌کنیم [و] دست به دست امام حسین (علیه السلام) می‌دهیم. امام زمان! شاهد باش! ما دست به دست دادیم که دیگر امام حسین

(علیه السلام) را، امرش را اطاعت کنیم! ما دیگر گناه
نکنیم! ما از حسین (علیه السلام) و بچه هایش جدا
نشویم! ما همیشه با عشق این ها باشیم نه با عشق
گناه!

خدایا! یا امام زمان! تو را به حق جدت حسین، ما را قبول
کن! ما را در خانه ات راه بده!

خدایا! واللہ! من قسم می خورم، روح این حصّہ را
می بینم، این ها عمداً گناه نمی کنند؛ اما گناهان شان را
بیامرز! ما، این ها از این عاشورا بی گناه باشند.

خدایا! حالا توفیق بده [که] دیگر هم گناه نکنیم!

(با صلوات بر محمّد)

حالا رفقا! نروید! به قول یارو می گفتش که یک غذای حلال بخورید! آره! خدا این حاج شیخ عباس را بیامرزد! یک وقت مدرّس رئیس مریض خانه بود، ما هم نمی دانم چه جوری شد [که] یک کاری داشتیم، این نوشت که دکتر! ما می خواهیم مهمانت کنیم؛ اما در فکر هستیم [که] یک غذای حرام گیرمان بیاید [و] مهمانت کنیم. آره! این مدرّس کاغذ را [به] زمین زد، [و] گفت: آخر این [حاج شیخ عباس] هنوز دست از این حرف هایش برنداشته [است]؟! نه که با هم [دیگر] هم درس بودیم. خدا هر دوی آن ها را بیامرزد!

حالا این غذا هم حلال است، نمی خواهد بروید! بنشینید! اما خب یک قدری تان [به طبقه] بالا بروید! آره

رفقا! دیگر من را دیدید که! [به طبقه] بالا بروید! فلانی!
جا بالا هست؟ خب تو برو نگاه کن! از پله‌ها بالا برو [و]
بین، آدم هم این جا هست. ببخشید!

یا علی